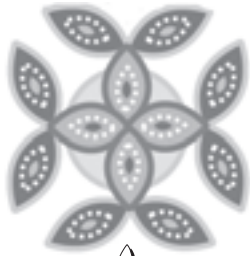


قایق چوبی

در مدرسه‌ی ما یک جعبه‌ی بزرگ وجود دارد که لباس‌هایی را که جامانده است، در آن می‌گذارند. همیشه در این جعبه یک عالمه لباس هست! بچه‌ها، بعضی وقت‌ها چیزهایی را در مدرسه جا می‌گذارند. متأسفانه، من هم... چند روز پیش پالتوی من در مدرسه گم شد. همه جا را گشتم ولی آن را پیدا نکردم. از این که بچه‌ها بشنوند یک کلاس پنجمی لباسش را گم کرده است، خجالت می‌کشیدم. بزرگ‌ترهایم هم از این ماجرا متعجب و شاید حتی عصبانی می‌شدند. به هر حال، خیلی جست‌وجو کردم و در نهایت، به



پاسخ‌دادن به سؤال‌ها

۱. خاطره‌ی فرشید را بخوان.



فکر می‌کنی فرشید سرانجام چه

می‌کند؟

۲. به سؤال پاسخ بده.



۳. براساس پاسخی که به

سؤال داده‌ای، داستان را ادامه

بده.

توصیه: خوب است قبل از

نوشتن بقیه‌ی داستان، با

دوستانت در این باره مشورت

کنی.



سراغ جعبه‌ی لباس‌ها رقتم. درون جعبه را گشتم و
 سرانجام، یک پالتو شیشه مال خودم پیدا کردم.
 هیچ فرقی با پالتوی من نداشت اما مطمئن بودم که
 مال من نیست و نباید آن را بردارم.
 باز هم گشتم ولی...



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



.....

.....

.....



۴. پس از تمام شدن داستان،
 نظر دوستانت را درباره‌ی آن
 بپرس.

فرشید تهرانی، کلاس پنجم از مدرسه‌ی
 گل‌ها



یادداشت آموزگار مهربان برای من:



گفت و گو و نتیجه گیری

اموال خصوصی چه چیزهایی
هستند؟

۱. پاسخ بده.



کدام یک جزو اموال عمومی است؟

چرا؟

۲. مشخص کن.





چگونه می توان اموال خصوصی و

عمومی را حفظ کرد؟

۳. با دوستان در این باره

گفت و گو کن و نتیجه ی

گفت و گو را بنویس.



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

یادداشت آموزگار مهربان برای من:

آخرین برگ‌ها





۱

تصویر خوانی

تصویرها چه می‌گویند؟

۱. مشخص کن هریک از تصویرها چه می‌گویند.



چه کسانی، می‌توانند مثل یک درخت پربار و زیبا باشند؟


این افراد چه کرده‌اند که نام آن‌ها جاوید مانده است و همه به آن‌ها احترام می‌گذارند؟

۲. با دوستانت مشورت کن و با توجه به تصویرها پاسخ بده.




یادداشت آموزگار مهربان برای من:



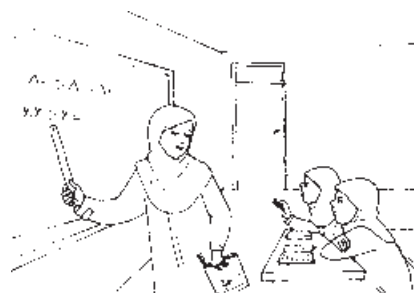


گفت و گو

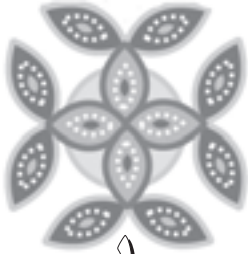
چه کارهایی به ما کمک می کنند تا
انسان هایی خوب و درست کار
باشیم؟ چرا؟

با دوستانت مشورت کن و برای
پاسخ به سؤال، نمونه هایی ذکر
کن.

یادداشت آموزگار مهربان برای من:

یک روز تعطیل



گفت و گو و مقایسه

۱. به کمک یکی از دوستان،
یک مسابقه‌ی فوتبال را در
ذهن خود مجسم کن؛ سپس،
بگو یک مسابقه چه
ویژگی‌هایی دارد.



۲. اکنون دوباره با دوستت
مشورت کن و بگو زندگی ما
چه شباهت‌هایی به یک
مسابقه دارد.



یادداشت آموزگار مهربان برای من:







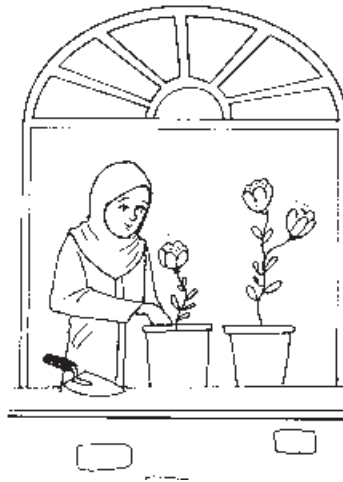
۲

تصویر خوانی

چه کسانی در مسابقه‌ی زندگی،
موفقیت بیش‌تری به دست
می‌آورند؟
با توجه به تصویرها، بگو.







یادداشت آموزگار مهربان برای من:

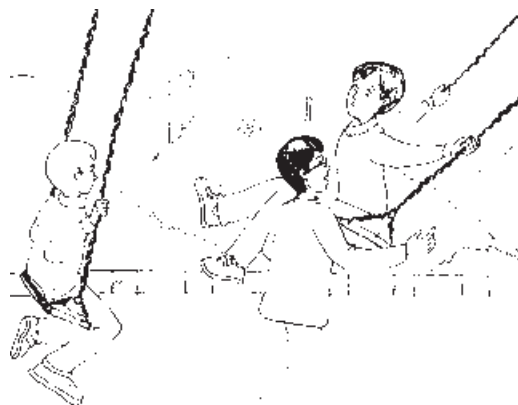


تذکر

این سوی خیابان، خانه‌ی فرشید و سوی دیگر، خانه‌ی فرهاد است. آن‌ها با هم دوست و هم کلاس‌اند اما در رقابت با یک‌دیگر، هیچ‌یک از آن دو نمی‌خواهد از دیگری شکست بخورد.

یکی از روزهای پاییز بود.

فرشید در پارک مقابل مدرسه، فرهاد را در حال تاب‌بازی دید. او برای این که ثابت کند بهتر از فرهاد می‌تواند بازی کند، سوار تاب دیگری شد و با سرعت زیاد شروع کرد به تاب خوردن.



دوستش آرش به او گفت: «این کار را نکن ... خطرناک است ... ممکن است زمین بخوری.» فرشید در این باره می‌گوید: «من باید از آرش تشکر کنم؛ اگر او به من تذکر نمی‌داد، ممکن بود خطر بزرگی برایم پیش بیاید.»



خواندن داستان و گفت‌وگو با دوستان

داستان را بخوان و ضمن گفت‌وگو با دوستان، به سؤال‌ها پاسخ بده. اگر کسی خطایی کند، تو چه می‌کنی؟





در یک روز زمستانی، فرشید و فرهاد راهی مدرسه شدند. دو پسر بچه‌ی کوچک‌تر نیز جلوتر از آن‌ها به مدرسه می‌رفتند. ناگهان یکی از آن دو، لیز خورد و محکم به زمین افتاد. معلوم بود خیلی دردش گرفته است! دوستش با صدای بلند خندید. فرشید و فرهاد جلو رفتند. فرشید پسرک را از روی زمین بلند کرد. فرهاد کیفش را از روی زمین برداشت و به او داد. فرهاد به دوست پسرک گفت: «آیا زمین خوردن دوستت، تو را خوشحال کرد؟» پسرک سرش را به علامت پشیمانی پایین انداخت. فرهاد دست آن دو را به یک‌دیگر داد و گفت: «مواظب هم باشید.»



دو پسر کوچولو از فرشید و فرهاد خداحافظی کردند و به راه خود ادامه دادند. فرشید و فرهاد به یک‌دیگر نگاه کردند. علامت رضایت در چهره‌ی هر دو پیدا بود. ناگهان نگاه فرهاد به ساعت افتاد:

– وای دیر شد!

– تا مدرسه مسابقه بدهیم؟

و بعد هر دو شروع کردند به دویدن و هر یک سعی کرد از دیگری جلو بزند. مادرهایشان از پشت پنجره به آن‌ها نگاه می‌کردند. هر دو خوشحال و راضی بودند. هر دو زیر لب می‌گفتند:

آفرین! چه پسرهای زرنگی!

یادداشت آموزگار مهربان برای من:



دوست داری دیگران را به چه نوع

کارهایی تشویق کنی؟

اگر خودت خطایی مرتکب شوی،

دلت می‌خواهد دوستانت چگونه تو

را متوجه خطایت کنند؟





۲

**تصویر خوانی
و تصمیم گیری**

تصویرها چه می گویند؟

۱. مشخص کن هر یک از
تصویرها چه می گویند.

به کدام یک باید لبخند زد و به
کدام یک باید اضم کرد؟
کدام یک را باید تشویق کرد؟ به
کدام یک باید تذکر داد؟

۱



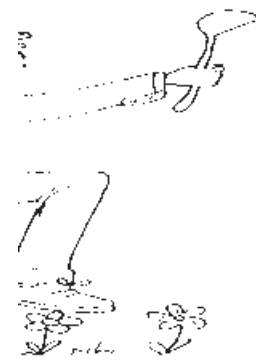
۲



۳



۴



۵



۶






تو در چنین مواردی، چه می کنی؟
چرا؟
۲. پاسخ بده.



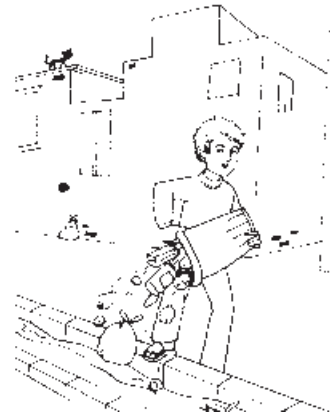
توصیه: از صفحه ی روبه رو
برای نوشتن استفاده کن.



۷



۸



۹



۱۰



یادداشت آموزگار مهربان برای من:



داستان نویسی

۱. تصویرها را به ترتیب شماره گذاری کن.



۲. براساس تصاویر، یک داستان بساز.



۳. داستان را برای دوستانت تعریف کن.



۴. نظر دوستانت را درباره‌ی آن پرس.



یادداشت آموزگار مهربان برای من:



بازی شیرها و پلنگ‌ها



قضاوت

آن‌ها چه کار می‌کنند؟

۱. مشخص کن هر یک از تصویرها چه می‌گویند.





نظر تو درباره‌ی رفتار آن‌ها چیست؟

۲. درباره‌ی رفتار آن‌ها با
دوستانت گفت و گو کن.




یادداشت آموزگار مهربان برای من:



حق مردم







داستان تصویرها

به تصویرها توجه کن و به کمک دوستانت پاسخ بده.

هریک از تصویرها نشان دهنده‌ی چه بخشی از زندگی امام خمینی است؟





یادداشت آموزگار مهربان برای من: